

هویت ملی و قومیت در روسیه

و کشورهای تازه استقلال یافته

Roman Szporluk (ed.), *National Identity and Ethnicity in Russia and the New States*,
(New York and London: M.E. Sharpe, 1994), 328pp.

کتاب هویت ملی و قومیت در روسیه و کشورهای تازه استقلال یافته یکی دیگر از مجموعه کتابهایی است که طی چند سال اخیر چاپ شده است. به لحاظ اهمیت موضوعی سعی شده است، در فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز به ترتیب موضوعی این کتابها را مورد بررسی قرار دهیم.

ساختار شکلی این کتاب بر طبق روال انجام شده است. در این خصوص، کتاب حاضر موضوع هویت ملی و قومیت را در سه حوزه جغرافیایی روسیه، دولتهای مستقل جدید در حوزه غرب روسیه و بالاخره حوزه جنوبی روسیه اعم از آسیای مرکزی و قفقاز مورد مطالعه قرار داده است. پس از یک مقاله مقدماتی که به قلم مؤلف نوشته شده، در بخش اول سه مقاله درباره روسیه، چهار مقاله درباره کشورهای تازه استقلال یافته حوزه غربی، و چهار مقاله هم به بررسی مسایل قومی و هویت ملی در کشورهای تازه استقلال یافته جنوب اختصاص یافته است. طی دو گفتار به بیان و سپس نقد محتوای کتاب خواهیم پرداخت. گفتار اول به سه بند تقسیم می شود تا به طور مجزا گزاره های وصفی و تفسیری مربوط به هر حوزه جغرافیایی بیان شود. در گفتار دوم به نقد اجمالی دیدگاههای فوق خواهیم پرداخت. البته ابتدا بحث را با مقدمه شروع می کنیم.

در مقدمه کتاب اشپورلوک بحث را به طور ضمنی با نقد دیدگاه فوکویاما شروع کرده است. به نظر او سقوط شوروی منادی «پایان تاریخ» نیست، بلکه منادی مرحله ای تاریخی برای مجموعه ای از بازیگران جدید، یا اعضای جدید است، که مترصد رقم زدن سرنوشت خود و دیگران هستند (ص ۳). در این بحث مقدماتی، اشپورلوک مدعی است چنین تحولی اوضاع جدیدی را به وجود آورده است که حتی در رویای بازیگران قدیمی نمی گنجید. به هر حال، به نظر این نویسنده، کشورهای منطقه با سه مسأله اساسی در حال حاضر روبرو هستند: مرحله گذار از سنت امپراتوری به سنت دولت مستقل؛ گذار از اقتصاد متمرکز به جهت هدایت حزب کمونیست به اقتصاد بازار؛ و گذار از نظام تمامیت خواه (توتالیتر) به یک نظام کثرت گرا و مردم سالار.

علاوه بر این شرایط محیطی، به نظر اشپورلوک، میراث شوروی بر مشکلات قومی و ملی منطقه تأثیر گذاشته است. وی مدعی است یکی از تأثیرات مهم این است که موضوع قوم‌گرایی را مبنای ساختار ملی قرار داده و آثار آن هم‌اکنون بجای باقی مانده است (ص ۵). وی تأکید دارد که «معماران شوروی جمهوری‌ها را به مثابه دولتهای ملی بالقوه محسوب نمی‌داشتند. مسکو در ترسیم این مرزها عامدانه چنان اقدام می‌کرد که این جمهوری‌ها نتوانند وجودی مستقل باشند» (ص ۶) در راستای چنین هدفی، هر جمهوری از اقوام مختلفی تشکیل می‌شد، تا همیشه به مسکو وابسته باشد. با فروپاشی ناخواسته شوروی بر شکل‌گیری دولتهای ملی منطقه فرضیات مختلفی ارائه شود. محور این فرضیات در این سؤال خلاصه می‌شود که ملی‌گرایی در منطقه مدنی است یا قومی؟ (ص ۷)

تأثیر دومی که توجه وی را جلب کرده این است که نوع روابط بین‌المللی نیز به شکل هویت ملی و ساخت دولت در این کشورها اثر گذاشته است. ماهیت همسایگان و قطب‌بندی این کشورها را نمی‌توان نادیده گرفت. در این رابطه چهار زیرمجموعه منطقه‌ای بجای شوروی در حال شکل‌گیری است: - منطقه بالتیک با استونی، لتونی و لیتوانی که بیشتر با کشورهای اسکاندیناوی، لهستان و آلمان همداستانند.

- مرکز و شرق اروپا، که شامل اوکراین و بلاروس می‌شود. گهگاه لیتوانی و از طریق این کشور لهستان، مجارستان، اسلواکی، رومانی و مولداوی به این زیرمجموعه پیوند می‌خورد؛

- منطقه قفقاز که علاوه بر سه کشور ماورای قفقاز با ترکیه و ایران هم مرتبط می‌شوند؛

- منطقه آسیای مرکزی و ارتباط با چین، افغانستان و ایران ...

علاوه بر این مناطق، خود روسیه را نیز باید به عنوان یک منطقه در نظر گرفت. به علاوه زمزمه‌های شکل‌گیری منطقه دریای سیاه نیز می‌تواند جلب توجه کند. این منطقه شامل کشورهای چون ترکیه، روسیه، اوکراین، رومانی، بلغارستان و یونان نیز می‌شود.

نکته مهم در این بلوک‌بندی‌های منطقه‌ای این است که چنین روندی به استقلال کشورهای منطقه برای پشت سر گذاشتن میراث تاریخی گذشته، و همچنین ترویج اقتصاد بازار در این مناطق یاری می‌رساند، برعکس همکاری‌های منطقه‌ای با روسیه زمینه را برای نوعی احیای میراث گذشته فراهم می‌کند.

روسیه خود نیازمند بررسی خاص است. هنوز مسأله حاکمیت ملی روسیه از قوام کافی برخوردار نیست. تهدیدات امنیتی از درون جامعه روسیه را در خطر تجزیه قرار داده است. علاوه بر این

حضور روسها در دیگر کشورها، روسیه را نسبت به سرنوشت شهروندان مهاجر خود حساس می‌کند. بحث هویت روسیه چندوجهی است، و شامل مسایل جغرافیایی، قومی، زبانی، تاریخی، فرهنگی و مذهبی می‌شود. بخصوص روسیه بدون روسیه سفید و اوکراین خود مسئله‌ای حساس است. نوعی همبستگی ملی و فرهنگی این سه کشور را به هم پیوند می‌دهد. این پیوند را نمی‌توان در قالب روابط امپریالیستی تفسیر کرد. رابطه روسیه با بالتیک نیز بسیار حساس است اینکه روسیه کشورهای بالتیک را شرق دنیای غرب محسوب دارد، و یا به عکس آنها را غرب دنیای شرق محسوب کند در مسایل بین‌الملل همه این کشورها تأثیرات مختلفی دارد. (ص ۹) البته باید توجه داشت که روسیه همیشه مایل بوده قدرتی در آسیا باشد، و در برابر اروپا نیز وزنه‌ای محسوب شود. کتب تاریخی قرن بیستم، روسیه را قدرتی آسیایی - اروپایی تعریف می‌کند (ص ۱۱)، هرچند این تمایل چندان قوی نیست. محتوای اصلی نگرش روسی را رابطه دولت روسیه با روسهای کشور مجاور تعیین می‌کند. این گرایش قوی وجود دارد که فرهنگ روسی در خور وجود یک امپراتوری در حد قلمرو شوروی است و نه یک دولت ملی در حد روسیه. (ص ص ۱۲-۱۱) برای دولت روسیه، نادیده گرفتن ۲۵ میلیون روسی خارج از مرزهای فعلی همراه با ۱۲۵ میلیون روسی داخل قلمرو فعلی حاکی از آن است که الزامات امپراتوری‌گرایی ضعیف نیست.

استدلال طرفداران امپراتوری این است که مسأله روسها مسأله سیاسی نیست، بلکه روانشناختی است سخن از هویت روسی است و نه امنیت که در حوزه سیاسی قرار می‌گیرد (ص ۱۳) مخالفت روسیه با گسترش ناتو به شرق را باید در این راستا دید، و نه به مقتضای ضرورت‌های امنیتی. البته در مقابل، لهستان همراه با دیگر کشورهای اروپای شرقی به وضعیتی دست یافته‌اند، که خود را بیشتر قدرتهای مطرح منطقه می‌دانند، و برای آنان قبول رابطه مرکز - حاشیه‌ای با مسکو قابل قبول نیست. به نظر باری روزن؛ طبیعی است که پس از دوران امپراتوری نگرشی تعارضی بین گروههای تمرکزگرا و تمرکزگرایز به وجود آید. پس از هر امپراتوری، ذهنیت خود یا روان‌ارشیستی به عنوان آنتی تیز مطرح می‌شود. این آناارشیسم خود حاوی نوعی حاکمیت‌گرایی ملی است که به شکل حساسیت‌برانگیزی مطرح می‌شود. تمایل به استقرار مجدد موقعیت روسیه در منطقه، و تمایلات هرج و مرج طلبانه (آناارشیستی) بین کشورهای تازه استقلال یافته هم برای دموکراسی در داخل و هم برای ثبات منطقه می‌تواند آسیب‌زننده باشد. (ص ۱۶)



الیزابت تیگ^۱ در مقاله خود از قالب فکری نظریه فدرالیسم بهره جسته است. با عنایت به اینکه می‌توان دو الگوی مختلف از فدراسیون ارائه کرد که در آن میزان و نوع رابطه مرکز با حاشیه فرق می‌کند، نویسنده طرفدار تفویض هرچه بیشتر قدرت به حاشیه است. تفسیر نگارنده آن است که با تمرکز بالا نمی‌توان وسیعترین کشور دنیا را اداره و کنترل کرد. نویسنده ادعا می‌کند که از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳، تحولی اساسی در ساختار فدرالی روسیه به نفع حاشیه‌ها ایجاد شده، به نحوی که هم‌اکنون منطقه‌گرایی در این کشور پا گرفته است. (ص ۲۱) به نظر تیگ، دموکراسی و منطقه‌گرایی در روسیه رابطه‌ای مستقیم با یکدیگر دارند. اما نکته این است که مقتضیات و شرایط جدیدی به وجود آمده، که به مقتضای آن باید نوعی اصلاحات در ساختار فدرالی روسیه ایجاد شود. به‌رغم این ضرورت، سیاسی شدن امور و فرهنگ تعارضی بین بخشهای مختلف جامعه - از جمله پلتسین و پارلمان - وضعیتی را به وجود آورده است که احتمال حل این مشکل در کوتاه مدت نیست.

به وجود آمدن این وضعیت خاص، روسیه را با معمای سردرگم روبرو کرده است. گرچه هیچ‌یک از نخبگان مرکزی و محلی حاضر به تجزیه دولت فدرال نیستند، اما این خطر هر آینه همراه با خطر جنگ داخلی فدراسیون روسیه را تهدید می‌کند (ص ۲۳). نظر نویسنده این است که عواقب و آثار تجزیه روسیه بر کشورهای منطقه نیز مطلوب نخواهد بود. حداقل دستاورد نامیمون این وضعیت نظامی‌گری مجدد است، که با توان اقتصادی این جوامع سازگار نیست. آثار نامطلوب فروپاشی روسیه دامنگیر «خارج دور» هم خواهد شد. به کلام کریستین ساینس ماینهور «روسیه بی‌ثبات به معنای دنیای بی‌ثبات خواهد بود». (ص ۲۳)

البته در مورد روسیه این نکته نگران‌کننده نیز وجود دارد که روسیه واقعاً یک فدراسیون به معنای واقعی کلمه نیست. بلکه کلیتی مصنوعی است که در نوامبر ۱۹۱۷ ایجاد شد تا به امپراتوری روسیه حقانیت بخشد... این تحول جاکی از آن است که ساختار تبعیض‌آمیز روسیه رقابت نامیمونی را بین بخشهای مختلف ایجاد کرده است. هریک از بخشها سعی دارد به ارتقای منزلت خود در سلسله مراتب سیاسی - اجتماعی فدراسیون بيفزاید. این امر مطمئناً به بی‌ثباتی روسیه دامن خواهد زد (ص ۲۷). به‌ویژه باید توجه شود که بحران هویت در روسیه هنوز هم یک مسأله است (ص ۷۸-۹۹).

امضای معاهده فدرال در مارس ۱۹۹۲ مسکنی موقتی است. نکته این است که همین معاهده هم خود زمینه‌ساز مشکلات بعدی خواهد بود. از جمله مشکلاتی که ضمن اولین پیش‌نویس قانون

1. Elizabeth Teague «Center- Periphery Relations in the Russian Federation», pp.21-58.



اساسی در ژوئیه ۱۹۹۳ آشکار شد این واقعیت بود که نابرابری بین جمهوری‌ها، همانند زمان شوروی، حفظ شد. لیوبارسکی این نابرابری‌ها را «حوزه‌های مین‌گذاری شده» ای لقب داده است که بعداً باید اصلاح شوند. (ص ۴۵) بر این وضعیت تبعیض‌آمیز باید اختلاف و رقابت بین دو نهاد مجلس و ریاست‌جمهوری را نیز افزود. وجود این مشکلات برای جهان خارج بی‌تأثیر نیست، گرچه روسیه دیگر ابرقدرت نیست ولی به لحاظ بهره‌مندی از توان هسته‌ای بالا، و کرسی دائمی در شورای امنیت، روسیه می‌تواند به عنوان یک قدرت منطقه‌ای در شرق اروپا منطقه بالتیک، ماورای قفقاز، آسیای مرکزی و آسیای جنوب شرقی تأثیرگذار باشد. (ص ۵۱) به یاد داشته باشیم که وجود اقلیت‌های روسی تبار در بعضی از کشورهای مناطق فوق‌الذکر در تسهیل تأثیرگذاری روسیه نقش بسزایی خواهند داشت. البته همین منزلت موجب حساسیت‌های شدیدی نسبت به آنان شده است. (ص ۶۵)

به رغم این مشکلات، روسیه هنوز مایل است دنیا آن کشور را به عنوان یک قدرت بزرگ به‌شمار آورد. این نگرش بسیار معنادار است. دولتمردان روسی مایل نیستند خود را بازتاب تحولات غرب بدانند، بلکه برعکس آنان مایلند روسیه را دارای منزلتی جهانی به‌شمار آورند که منافع ملی خود را خود تعیین می‌کند. البته لازم به یادآوری است که در حال حاضر، منافع ملی روسیه در فعالیتهای داخلی تعریف می‌شود. (ص ص ۹۸-۹۹)

در بخش دوم کتاب، و حدود کشورهای استقلال‌یافته غربی، عمدتاً مسایل هویتی اوکراین، روسیه سفید، کشورهای بالتیک و بالاخره تأثیرات مسایل هویتی بر سیاست خارجی مورد تأکید قرار گرفته است. در مورد اوکراین مسایل هویتی بسیار حساس است. این کشور از قدیمی‌ترین ملت‌های اروپا به حساب می‌آید، که دارای میراث تمدنی و فرهنگی خاص خود می‌باشد. زبان خاص، معماری مشخص و ادبیات خاص خود از موارد مهم این فرهنگ است. با وجود این وضعیت ویژه، وقفه‌های تاریخی این ملت را از ارائه تعریف از خود محروم کرده است. در طول تاریخ این ملت شاهد سلطه بیگانگان لهستانی، روسی و شوروی بوده است. (ص ۱۰۵) در مقابل این سابقه تاریخی، نوعی دیوار بی‌اعتمادی بین مردم اوکراین و این کشورهای مسلط ایجاد شده است. در مورد لهستان زخمها در حال التیام بخشی هستند، اما در مورد روسیه و شوروی وضعیت بسیار پیچیده است. (ص ۱۱۴) اما امید به بهبود روابط هست. در منطقه کریمه، که تجلی حادثترین بحران بین دو کشور است. آمار نشان می‌دهد که صرفاً حدود ۲ درصد از اوکراینی‌ها و سه درصد از روسها بدبینانه به آینده روابط می‌نگرند (ص ۱۲۶). در مورد هویت ملی روسیه سفید و تأثیر سیاست خارجی به نظر می‌رسد شکل محتواساز می‌شود. به رغم وجدان ملی

ابرازشده در روسیه سفید، و ماهیت ناستوار کشوری در روسیه سفید، ولی به نظر می‌رسد هر دو مورد فوق در حال پا گرفتن هستند. (ص ۱۲۹) اما تا چه حد این وجدان ملی برای سیاست خارجی نقش‌ساز باشد، جای بحث دارد. فشار اقتصادی و محرومیت اجازه نداده است تا وجدان ملی در ذهنیت مردم جا باز کند (ص ۱۳۰) اما در ذهن نخبگان وضع به نحو دیگری است. نویسنده مدعی است با گوش دادن به بیانات مقامات روسیه سفید این برداشت حاصل می‌شود که گفته مقامات اعزامی از مسکو را می‌شنود و نه آنکه مستمع رئیس حکومت یک کشور واجد حاکمیت را. بدین لحاظ به راحتی روسیه سفید قرارداد اتحاد نظامی با روسیه سفید را پذیرفت. (ص ص ۱۳۱-۱۳۰)

از لحاظ راهبردی، روسیه سفید اهمیت بسزایی دارد. به لحاظ موقعیت جغرافیایی این کشور می‌تواند به عنوان بخشی از جامعه اروپا به حساب آید، اما علائق روسیه مانع از این همگرایی در غرب خاک خود است. (ص ۱۳۵) علاوه بر این، اهمیت راهبردی موجب شده تا روسیه سفید به عنوان نظامی‌ترین منطقه از کشورهای تازه استقلال یافته محسوب شود. (ص ۱۳۵) رشد علائق ملی و قدرت فائقه روسیه می‌تواند موجب بحران در بین نظامیان و بالاخره در سطح ملی و منطقه‌ای شود. (ص ۱۳۷) علاوه بر تاریخ همبستگی‌های روانشناختی - فرهنگی و موقعیت استراتژیک، وابستگی اقتصادی روسیه سفید به روسیه، بسیار در روابط خارجی این کشور تعیین‌کننده است. (ص ص ۳-۱۴۲) البته مخالفین گه‌گاه نغمه وحدت با اروپا را سر می‌دهند (ص ۱۴۴). احتمالاً واقعیت‌های اقتصادی بتدریج روسیه سفید را وادار به همکاری با جامعه اروپا کند، جامعه اروپا در نظر «اغلب مردم بلاروس به عنوان نماد سعادت اقتصادی، تنوع فرهنگی، و انسانیت محسوب می‌شود. به رغم ماهیت واقعگرایانه و یا غیرواقعگرایانه خود، این نماد محرکه روانشناختی بسیار قدرتمندی محسوب می‌شود». (ص ۱۴۸)

در ارتباط با نفوذ قومیت بر خط مشی سیاست خارجی کشورهای حاشیه غربی، تأکید شده است این عامل به عنوان یکی از محرکه‌های قوی سیاست خارجی محسوب می‌شود (ص ۱۵۰) اما مطالعه منفرد هریک از کشورها نویسنده را به این نتیجه رسانده است که همه کشورهای حاشیه غربی چون با بحران وحدت ملی و تحکیم دولت ملی روبرو هستند احتمالاً با «مشکل روسیه» برخورد خواهند داشت که در نهایت بر روابط این کشورها با روسیه تأثیر خواهد گذاشت. (ص ۷۱)

نویسنده نتایج پژوهش خود را در ارتباط با منطقه طی ۹ فرضیه اولیه ارائه می‌دهد:

- تأثیر قومیت و هویت ملی بر سیاست خارجی تابعی از درصد کمی قومیتها و میزان آگاهی

ملی است؛

- بجز روسیه سفید، تمایل به ایجاد دولت ملی بسیار قوی است؛

- حداقل در پنج کشور استقلال یافته، استقلال امر بسیار حساس محسوب می‌شود؛

- همبستگی کشورهای غربی استقلال یافته با اروپای غربی زیاد است؛

- همبستگی فرهنگی با جامعه اروپا یک هدف راهبردی است؛

- هدف تاکتیکی این کشورها همکاری با کشورهای منطقه‌ای است؛

- اگر کشورهای اروپایی خواهان همکاری باشند، برنامه‌ریزی در اقدام بر نتایج تأثیر می‌گذارد؛

- علاقه به استقلال همه کشورها (جز روسیه سفید) زمینه‌ساز سردی روابط این کشورها با

روسیه خواهد شد؛

- به لحاظ تفاوت در وسعت تاریخ، فرهنگ و جهت‌گیری خارجی احتمال ایجاد اتحادیه بین

این کشورها بسیار کم است. (ص ۱۸۳)

در ارتباط با بحث هویت در کشورهای بالتیک در دهه ۹۰، سه چالش وجود دارد. اولاً جمعیت

کشورهای بالتیک بسیار کم است. ثانیاً حیات معنوی و مادی این کشورها تحت‌الشعاع پنجاه سال سلطه

شوروی بوده است. ثالثاً این کشورها در زیر دو فشار غرب و شرق هویت سبالی می‌یابند. (ص ۱۸۵) در

نتیجه‌گیری، نویسنده با لحنی تجویزگونه اظهار می‌دارد که اگر مردم بالت عاقل، ماهر، و خوش‌بحث

باشند آنگاه فرا خواهند گرفت که چگونه با خارجی‌های داخل کشور خود خو بگیرند و یا آنان را در

جامعه خود به‌وجهی جذب کنند به فرهنگهای بالتی اجازه تحول و تداوم بدهد. اگر آنان بتوانند با

یکدیگر همکاری و با همسایگان بهتری داشته باشند، جمهوری‌های بالت بتدریج خواهند توانست جای

پای خود را تحکیم بخشند. (ص ۲۰۲)

در ارتباط با کشورهای تازه استقلال یافته جنوب، مسأله هویت ملی مسئله‌سازتر است. به قول

الکوت^۱ استقلال و آزادی بر این کشورها تحمیل شد، و خواسته آنان نبود (ص ۲۰۹). نامگذاری این

کشورها وضعیت قیمومیت مآبانه‌ای برای اکثریت حاکم به‌وجود آورده است. (ص ۲۱۲) به‌نظر الکوت

مشکلات هویتی در داخل زمینه‌ساز نوعی بحران در تعریف سیاست خارجی این کشورها شده است.

البته رهبران این کشورها سعی دارند از این وضعیت برای جلب سرمایه‌های خارجی بهره‌گیرند. دو

مفهوم ملیت و اسلام به عنوان کارت برنده‌ای در دست این کشورهاست تا به نفع خود از آن استفاده

کنند. (ص ص ۲۱۴-۲۱۸). علاوه بر دو عامل فوق، رهبران کشورهای آسیای مرکزی سعی دارند بجای

1. Olcott

نمونه‌های آمریکایی - اروپایی از مدل‌های موفق آسیایی برای بازسازی کشورهای خنود استفاده کنند. (ص ۲۱۹)

با لحاظ کردن شرایط اقتصادی به نظر می‌رسد که کشورهای منطقه منافع مثبتی از یکدیگر داشته باشند. به این لحاظ جدایی‌ها از یکدیگر و از روسیه به عنوان یک واقعیت نمود می‌کند. (ص ۲۲۳)

این جدایی‌ها، با عنایت به وضعیت قومی و تاریخی می‌تواند زمینه‌ساز تعارضهای داخلی و منطقه‌ای شود. سه گزینه در مقابل آنان وجود دارد: حکومت‌های اقتدارگرا، توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی. (ص ص ۲۲۶-۲۲۷) به نظر نویسنده راه دوم و سوم مطلوبتر به نظر می‌رسد.

وضعیت قومی و روابط بین‌الدولی در آسیای مرکزی مورد توجه کایزر^۱ نیز قرار گرفته است. نویسنده با بهره‌گیری از آمار و ارائه تعریفی تبارشناسانه از ملت (ص ۲۳۱) به این نتیجه می‌رسد که مشکلات اقتصادی وضع را بر حضور خارجیان بومی سخت خواهد کرد. (ص ۲۴۴) نویسنده تا آنجا پیش می‌رود که ادعا می‌کند «تلاشهای ملی‌گرایانه و پاکسازی قومی بوضوح در آسیای مرکزی مشهود است». به نظر او مهاجرت یکی از راههای باقی‌مانده برای خارجیان بومی است. (ص ۲۶۰)

در ارتباط با وضعیت قومی و سیاست خارجی جیمز کریچلو^۲ مدعی است که به‌رغم همگرایی‌های ظاهری، تمایل به استقلال‌طلبی در میان این کشورها بسیار قوی است. (ص ۲۶۶) به همین جهت بجز از پاکستان، این کشورها تن به همگرایی منطقه‌ای شدید و قدرتمند نخواهند داد. (ص ۲۶۸) در این رابطه، نمی‌توان نفوذ فرهنگ شوروی را همانند تیغی دو لبه محسوب داشت: از یک سو، ضرورت گریز از شوروی همگرایی با منطقه اسلامی را ضروری می‌سازد، از سوی دیگر سابقه سلطه بیگانه همکاری را با منطقه توأم با پیشداوری بدبینانه مطرح می‌کند. (ص ۲۷۳) نتیجه آنکه وضعیت پیچیده آسیای مرکزی مفهوم‌سازی و نظریه‌پردازی را ناممکن می‌سازد. بدین لحاظ می‌توان پیش‌بینی کرد که یک عامل در دو وضعیت موجب دو عکس‌العمل متفاوت شود. (ص ۲۷۹)

بالاخره آخرین بحث کتاب به جنگ در آبخازیا مربوط می‌شود. ختم بحث هویت به جنگ آبخازیا به‌طور تلویحی الهام‌بخش است. نویسنده مقاله خود اظهار می‌دارد که «این موضوعات موجب افزایش گرایش‌های گریز از مرکز در بعضی از جمهوری‌ها خواهد شد». (ص ۲۸۱) پس از بررسی تاریخی موضوعی، نگارنده نتیجه می‌گیرد که «فدرالیسم» به عنوان یک اندیشه مطلوب در منطقه مطرح شده است.

مطالعه بحثهای کتاب نشان می‌دهد که از لحاظ وصفی در حال حاضر و هر کشور از قومیت‌های گوناگونی تشکیل شده است. با نقد و دل‌آزردگی از این وضعیت بالقوه بحران‌آمیز، متأسفانه نگرشها به گذشته دوخته شده است. تصور این منتقد این است که تجربه تاریخی و ذهنیت نظری مؤید این فرضیه است که چنین طرحی بسیار آگاهانه تعبیه و اجرا شده است. تجربیات طولانی امپراتوری و ملت‌سازی نشان داده است که اهرم قدرت باید در خدمت امنیت یک مجموعه باشند. چنانچه دولت به مقتضای ارزشهای پیشینی^۱ چون قومیت ایجاد شود، بجای ایجاد سیاست امنیتی آنگاه با قومیت سیاسی شده‌ای روبرو خواهیم بود. نتیجه سیاسی شدن خصصتهای پیشینی و مسلح شدن آن به ابزار قدرت، زمینه‌ساز ناامنی در منطقه خواهیم بود. برخلاف ملی‌گرایی رمانتیک که مبنی بر خصصتهای پیشینی است، ملی‌گرایی مدنی زمینه‌ساز عقلانیت و امنیت خواهد بود. توطئه دیدن این طرحها به حل مسأله کمک نخواهد کرد. خود کشورهای بزرگ نیز برای حفظ اساس و بنیاد دولت هم‌اکنون سیاست مهاجرپذیری چندقومی را دنبال می‌کنند تا مبدا دولت ملی آنان از مدنی به رمانتیک تبدیل شود.

به‌رغم این زمینه‌تئوریک، ثبات امروزی منطقه را نباید دائمی فرض کرد. وجود سطح پایینی از فرهنگ سیاسی، و تجربه کم مملکت‌داری، و غلبه قومیت‌گرایی و ملی‌گرایی رمانتیک و تکبیه بر ارزشهای پیشینی زمینه تعارض را به وجود می‌آورد. فقدان منابع، فقر و مشکلات پیشینی (ازجمله اقتصادی) احتمالاً می‌تواند ماشه انفجار را بکشد، و منطقه با بحران روبرو شود. امید این است که با درایت، نوعی رقابت سازنده جهت ارتقای سطح توسعه ملی و منطقه‌ای به وجود آید، اما امید از لحاظ فلسفی معنادار است، و پایه علمی آن سست است.

دکتر سیدحسین سیف‌زاده

استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران